

یک داستان واقعی

قصه اول

مسلم، یک دوست خوب

نویسنده: زینب زرافشان پور



یکی بود یکی نبود غیر از خدای خوب و مهربون هیچکس نبود

دوست داری یه قصه واقعی برات تعریف کنم، قصه ای که خیالی نباشه

و قهرمان های واقعی داشته باشه؟

چشمات رو ببند و توی فکرت هر چیزی رو که برات تعریف میکنم ببین.

در زمان های گذشته یک پسر با ادب و باهوشی بود به نام مسلم، که یک پدر دانشمند داشت.

اون سعی می کرد چیزهای خوب و مفید رو از عمو و پدرش یاد بگیره.

اون دوست های خوبی داشت بهترین دوستهای دنیا ، به اسم حسن و حسین اونها پسرای

عموش بودن

عمو علی

عمو علی فقط عموی پسر قصه ما نبود ، ایشون امام اولش هم بود امام علی علیه السلام ،

اینقدر این پسر با ادب و باهوش و حواس جمع بود که میتونست اون هم دوست خوبی

برای پسرهای امام علی علیه السلام باشه



این دوستهای خوب باهم ورزش میکنند اسب سواری میکنند

تیراندازی و شمشیر زنی تمرین میکنند و یاد میگیرفتن، و همینطور که بزرگ و بزرگ تر و قوی و

توانمند میشوند، پیش بهترین معلم دنیا امام علی علیه السلام درس های مهم زندگی رو یاد

میگرفت. درس هایی که همه از بهترین کتاب دنیا کتاب خدای مهربون به اسم قرآن بود.

مسلم، با خواندن قرآن و فکر کردن به اون هر روز آگاه و آگاه تر می شد و سعی میکرد تا مثل حسن و حسین بشه. چون حسن و حسین مثل پدرشون علی و مادرشون فاطمه زهرا خیلی دانا بودن..

این دوستی از بچگی شروع شد و تا روزهای جوانی و بزرگ شدن شون ادامه پیدا کرد..

چون حسن و حسین از مسلم و دیگران دانا تر بودن.. مسلم همیشه حرفشون رو گوش می کرد و کارهایی که میگفتن رو حتما انجام میداد.



وقتی مسلم بزرگ شد امام علی به شهادت رسید

و پسر بزرگ ایشان حسن با دستور خداوند شد امام دوم و از اون روز برادر کوچک تر حسین و دوست خوب شون مسلم به امام حسن کمک میکردن تا هیچ ظلم و بدی بین مردم نباشه این دوستی ها ادامه پیدا کرد تا زمان به امامت رسیدن امام حسین علیه السلام مسلم دیگه یک مرد بزرگ شده بود که همسر و بچه هایی داشت و همیشه یار و همراه امام حسین بود تا روزی که امام حسین بهش ماموریت داد و گفت میدونی که الان حاکم ظالمی به اسم یزید میخواد تمام کارهای خوبی که پیامبر خدا به ما مردم یاد دادن رو از بین ببره و به جاش با کارهای بد حواس مردم رو از فکر کردن و یاد خدا بودن پرت کنه اون داره به مردم ظلم میکنه و اصلا به فکر آدمهای فقیر نیست



به شهر کوفه برو و برای مردم تعریف کن من و یارانم هیچ وقت با اون حاکم ظالم دوست نمیشیم و با کمک مردم جلوی اون و سربازهایش می ایستیم و نمیگذاریم به کارهای بدش ادامه بده.

اگر مردم هم این رو خواستن که حاکم ظالم نداشته باشن و به تو گفتن که دوست ما هستن تو به من نامه بنویس و من رو خبر کن تا پیام به شهر کوفه همه گی باهم به حاکم ظالم بگیریم دست از کارهای بدش برداره و کارهای خوب پیامبر خدا رو انجام بده و به مردم کمک کنه تا یاد خدا باشن.

مسلم همه تلاشش رو کرد و پیش مردم کوفه رفت آدم های خیلی خیلی زیادی گفتن ما یار امام حسین میشیم و پادشاه ظالم نمی خواهیم.



اما عزیز دلم ، مردمی که اهل فکر کردن نبودن ، به راحتی گول مامورهای حاکم ظالم رو خوردن بعضی هاشون پول گرفتن از حاکم و حرفایی که زدن و فراموش کردن بعضی‌ها هم ترسو بودن و از ترس حاکم ظالم حرفاشون و فراموش کردن و مسلم و تنها گذاشتن.

مسلم به خونه یکی از دوستان امام حسین رفت تا شب و اونجا بمونه و صبح به سمت امام حرکت کنه، اما چند تا آدم بدجنس جای اونو به مامورهای حاکم اطلاع دادن

مسلم تک و تنها اما قوی و شجاع با مامورهای حاکم جنگید تعداد مامورها خیلی زیاد بود ولی مسلم نمی‌ترسید و از خودش دفاع می‌کرد

وقتی مامورا مسلم رو پیش حاکم بردن

حاکم گفت اومدی تا مردم رو گول بزنی که با حاکم بجنگند

به جای اینکه با حسین دوست باشی دوست من بشو تا بهت پول و ثروت بدم



انتخاب من دوستی با امام حسین است

حتی اگر بمیرم هم اون رو تنها نمی گذارم

امام حسین پسر امام علی و حضرت فاطمه است دوستی خانواده پیامبر رو با هیچ چیز عوض

نمیکنم. ما آمدیم تا مردم را به عدالت فرمان بدیم و بهشون بگیم به حرف های خداوند در قرآن

عمل کنند

حاکم ظالم از حرف های مسلم عصبانی شد و دستور کشتن اون رو به مامور هاش داد.

مسلم یه دوست واقعی و قهرمان و شجاع بود. یک یار وفادار

مردی که برای خدا

درس خوند، ورزش کرد قوی شد جنگید

و در راه خدا هم جانش رو هدیه کرد و به **شهادت** رسید

